


القصه این‌که سعید آقای تشکری از هر گوشه جهان خراسان نخی گرفته و ریز ریز فرش تاریخ شرق ایرانمان را به نقش ترنج حرم آقاایمان بافته. خودش هزار زائر می‌شود و تو با هزار دیده و دل در تمام زمان‌ها و مکان‌ها مسافر آستان قدس می‌شوی و می‌روی پابوس آقا. تا کی نیت به نوشتن دارد؟ ... اعلم! ولی حتم بدان که تا همیشه مشیت‌هایی برای باز شدن هست. راز و سری از خادم‌های حرم که به دلهره انتظار از آن سردنیا خودشان را به مشهد برسانند. نگفته‌ای از سلام باب‌الجواد خدمت آقا. همین عرض ادب و دست به سینه بودن، بدون کفش وارد صحن شدن، مگر چیزی جز تربیت ماست به اخلاق که هیچ‌جای دیگری تکرار نمی‌شود؟ هنوز بیرون حرم و توی آبمیوه‌فروشی‌های همان حوالی، کام دو جوانی که تازه بهم محرم شده‌اند به جرعه شربت خاکشیر و نگاه‌های پراز ناگفته‌های عاشقانه شیرین می‌شود. روزی قلمی برای کرونا و دوری از مشهدالرضا هم خواهد نوشت. از ما و رضایت به سلام‌های از راه دورمان که رضا باشد آقا و آبرو داری کنیم برای دینمان. بین خودمان بماند. کسی باید هم دست تشکری باشد و نقشه‌خوانی مشرق را در گوشش خوانده باشد. کسی که نقاره‌خوانی را بلد و از آن بالا حسابی ما را پاییده است. من می‌دانم کبوترهای حرم هم دست مجلد کردن ورق ورق قصه‌های سعید تشکری‌اند.

راستی... زیارت قبول! 

که بگوید و بدانیم گمشده‌های حرم و خدامی هم سوار بر تاریخ به مسیر و گذرگاه ما رسیده‌اند. از جذایب‌های آثارش همین بس که تو را گرفتار و پاگیر در زمان‌های کهنه و کلام‌های از یادرفته نمی‌کند. ذره ذره تاریخ را در ادبیات نفس می‌کشی و در زمانه خودت آن را زیست می‌کنی. سبزآبی نیز از همان رنگ‌هاست که هیچ وقت قدیمی نمی‌شود و برای تمام زمان‌هاست.

مشهد پاریس

بعید از رسم و سیاق اهل مشهد است که عهد عاشقانه ببندند بدور از حرم! حتی قبل ترش، بعید است دخیل نیسته باشی و آب سقاخانه مزه‌مزه نکرده باشی به نیت مرادت! خیال نکنی این حکایت‌های دلدادگی ماجرای سال‌های به نام ماست. «پاریس پاریس» و «رژیسور» را که دست بگیری، یقین می‌کنی بوی خوش فضای حرم از عشقه پیچیده و تنیده در سال‌های خیلی دور مشهد است. فقط بیا شرط کنیم بعداً بهانه نیآوری که بوی خوش حرم کجا و بوی خون‌های ریخته شده در حرم کجا. همان‌طور که قدرت محبت و خاطرخواهی فاصله‌ها را به هم می‌دوزد و بی‌معنی می‌کند؛ بوی شیرین اوسنه عشق هم همیشه می‌چربد. مثل «اوسنه گوهرشاد» و گوهرشاد بیگم که «آقا امام رضا (ع) خواسته است که بماند. پس می‌ماند و هم چنان که مانده است.»

و قلم را سطر به سطر خسته نکرده. او واژه‌ها را با چوب پر قلمش به حکم نظم تاریخ خادمی و کنار هم به صف کرده. هر کلمه مثل دل‌مای هزار داستان است از آدم‌هایی که خشت و گلی برای حرم امامان روی هم گذاشتند؛ کاشی را نقش زدند و آیینی‌ای را تراش دادند. اینجا حکایت قد کشیدن و مو سپید کردن بند بند و ستون ستون‌های حرم است.

داستان یک بقعه

از همین حالا بگویم که اگر «غریب قریب» را ورق زدی و یک جاهایی صورتت خیس شد، بدان کودکی به ذوق دست در سنگابه رویه‌روی بقعه کوفته! گواه‌ترین جای حرم به قد کشیدن ما سنگابه حرم آقااست. به زبان من و تو همان حوض بزرگه! که سال‌های خیلی دور به دستور سلطان محمد خوارزمشاه ساخته شد. تشکری می‌گوید: «حالا که بزرگ شده ایم هر دستی که برای وضو در سنگابه می‌رود دل آنان که دست به ساختنش داشتند، می‌لرزد.» خیال نکنی آب تنها بغض تو را در آسمان حرم انعکاس داده. نه... باید «غریب قریب» را بخوانی تا بدانی که «بیشتر از آبادی‌ها، یادگاری به خرابی، به خونریزی و غارت» به جا مانده.

روح او باز هم سیر نمی‌شود و دست می‌اندازد و از دل این روایت هزار ساله شهادت امام (ع) تا امروز، «پاکان و الماس» و از دل آن هم «سبزآبی» را بیرون می‌کشد.

و فیروزه قصه‌ای حماسی ست با آدرسی برای تمام گمشدگان جنگل سرگشتگی. می‌توانی در کنار روشنی حضور قهرمان‌های زندگیت قرار بگیری و خاکی که در آن ریشه زدند و به این عیار رسیدند را بشناسی. علاقه و پایبندی تشکری به گفت‌وگو و تاریخ شفاهی باعث شده بسیاری از اهالی مشهد و خراسان خودشان را در این داستان پیدا کنند. گویی خود در آن زندگی کرده‌اند یا آدم‌های آن را می‌شناسند.

هرچند «وسنی» را نوشت و در روزگار منتهی به انقلاب اسلامی ۵۷ رکاب زد تا بگوید آن «سعیدی که از هیچ همه چیز می‌سازد» چگونه شد این سعید تشکری، اما آقا سعید تشکری خود «غریب قریب» نویسنده‌گان معاصر ایران است. او در پس و پیش رمان دو جلدی «غریب قریب» بارها با محوریت سرزمین خراسان و امام رضا (ع) داستان نویسی کرده ولی پر بیراه نیست اگر خاصه این اثر را قصه‌گوی شخصیت خود سعید تشکری بدانیم. او با تمام قهرمان‌هایی که روایت و خلق کرده در همان سرزمین زیسته و حالا خودش قریب‌ترین قهرمان به امام رضا (ع) ست و در کنارش غریب ماندن از تمام همه‌همه‌های شهرت و ماندن در مشهد را انتخاب کرده است.

چوب پر خادم‌های حرم به شانه‌ات خورده؟! آره همان که هر کدام از مای هزار داستان را به هرسوی ضریح هدایت می‌کند. آقا سعید «غریب قریب» را نوشته

